

# سفر نامه افغانستان

دکتر محمد محسن حمیدی

همچون «تلنگ دادن» (هل دادن)، «دل جمع» (خاطر جمع)، «آو»، «خَو»، «شو» (آب، خواب، شب) در هر دو دیار شنیده می‌شود.

«مسجد جامع هرات» یادگار ستبر و زیبایی برجای مانده از تاریخ و همانند بناهای مذهبی اصفهان، بزرگترین و بلندترین نماینده تاریخ و فرهنگ گذشته فارسی‌زبانان در میانه کشاکشهای سنت و تجدد امروزه شهرست. به گمانم اگر يك شب تابستانی بدان وارد شوی، دیگر نتوانی به زودی از آن بیسرون بروی؛ دلت می‌خواهد در گوشه یکی از رواق‌های آن بنشینی و «سر به جیب تفکر» فروبری و لحظه‌هایی چند از «شور و شر» دنیا بیاسایی.

از «سه راه خواجه صاحب» که به سوی آرامگاه «خواجه عبداللّه انصاری» - «پیر هرات» - بالا می‌روی، احساس سبکی می‌کنی. سبکی، سادگی، شکوه و معنویت، در این سازه تاریخی بر دامنه تپه موج می‌زند. مردمانی که به زیارت آمده‌اند، آنان که قرآن می‌خوانند، آرامگاه کسانی که در صحن آن خاکسپاری شده‌اند، و درختچه‌هایی که روی این آرامگاه‌ها روییده‌اند، خاطره دینداری‌های عارف مسلکانه گذشته را فریاد می‌آورد.

سخن بر سر این ماجرای دراز آهنگ کم نیست، ولی کوتاه سخن آنکه: بر ماست، و بویژه آنان که دستی در قدرت سیاسی در ایران امروز دارند، که این نماد استخواندار ایران باستان در آن سوی مرز را از یاد نبریم و زبان فارسی را همچون شمعی «در رهگذار باد»، در روزگار هجوم زبانها و

از آن سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که بوی گلی مانند و رنگ نسترنی «حافظ»

یاد آن گلشن که گل هر چند می‌چیدم از آن وقت بیرون آمدن حسرت به دامن داشتم «فضلی چرپاقانی»

## ۱. در آمد:

سفر به هرات، آرزوی چندین ساله من بود که در چند روز گذشته (بیستم تا بیست و سوم مرداد ماه ۱۳۸۴) جامعه عمل پوشید. دیدار هرات، البته، دوستداران جاهایی چون دبی را خرسند نمی‌سازد! اما دوستدارنده و پژوهنده تاریخ و فرهنگ ایران را در خلسه‌ای دلپذیر فرو می‌برد. گویی جوهره‌ای برجای مانده از ایران گذشته در هوا آب و خاک این دیار است که آدمی را همچون آهن ربا به سوی خویش می‌کشد.

من که مناطق مرزی خاوری ایران را زیر پا گذاشته بودم، این خاک و این مردمان را با آن خاک و آن مردمان تفاوتی نمی‌دیدم. در آنجا هم بیابان بود و واحه‌ها، کشتزارها، جویبارها و بیسدهای سر به هم آورده. زبان، واژه‌ها و اصطلاحات باشندگان هرات به زبان شهر «در میان» در خراسان جنوبی بسی همانند می‌نمود. اصطلاحاتی

بیرجند ساکن و فعال بوده، از ارتباطهای ایرانی‌ها و افغانی‌ها می‌پرسم. می‌گوید در هرات کسانی را پیدا می‌کنی که ایرانی هستند و سالهاست ساکن هرات. کسی به نام «ملا احمد گزیک» بیش از هشتاد سال بود که در هرات ساکن بود. می‌پرسم کجا بیرجندی‌ها و قایمی‌های مقیم هرات را می‌توان یافت. می‌گوید در «دروازه قندهار».

در نخستین «ایست بازرسی» راه دوغارون، دو حلب گازوئیل را که یکی از مسافران آورده، نیروی انتظامی می‌گیرد و این حتی پیرمرد را هم ناراحت می‌کند. می‌گوید: او هم برادر مسلمان توست، اگر اجازه نمی‌دهی، همانجا روی زمین بریز و با خودت نبر.

نزدیک ساعت ۱۲ به دوغارون می‌رسیم. رفت و آمد خودروهایی باری بزرگ زیادست و زندگی اقتصادی در جریان. این را که زادگاه و وطن کششی در آدمی می‌آفریند که گاه او را به مبالغه می‌کشاند، در سخن آن پیرمرد می‌توانستی ببینی. می‌گفت از مرز که به سوی هرات می‌روی، هوا تفاوت می‌کند. این سخن را چون با سخن مرد توهمند و میانسال دیگری از مسافران اتوبوس، که بی‌هیچ ارتباطی به میان آمد، اکنون کنار هم می‌گذارم، دید و تجربه گونه‌گون آدمیان از مقوله‌های یکسان را بیشتر درمی‌یابم. این دومی، هنگامی که با او از میل به وطن سخن می‌گفتم، می‌گفت: هر جا دل آدم خوش و زندگی در آسایش باشد، همانجا وطن است. افغانستان هیچ چیز ندارد؛ جز بدبختی. به یاد سخن سعدی افتادم هنگامی که در هنگامه یورش مغولان از شیراز بیرون می‌رفت: «سعدیا! حب وطن گرچه حدیثی است شریف / نتوان مرد به‌خواری که در اینجا زادم»؛ و البته او در دل‌بستگی به شیراز سروده بود که: «می‌روم وز سر حسرت به قفا می‌نگرم / خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم». همین همسفر دنباله سخن را گرفته، می‌افزاید: به خدا عمر ما تباه شد، نمی‌دانیم چه کنیم. نه روی ماندن و نه روی آمدن. زن و بچه من در «حسن آباد تهران» هستند، چندی است به کابل رفت و آمد دارم تا مغازه و زمینی را که در آنجا دارم، سر و سامانی بدهم. فیلمی گرفته بودم از کابل، وقتی دخترم دید، گفت پدر من! توی این خاکها نمی‌آیم. باید اتاق جداگانه («سوار کار») داشته باشم. بی‌آنکه من چیزی بگویم از آمریکایی‌ها و دیگر اعضای «ائتلاف» می‌نالد و می‌گوید شوروی‌ها از اینها بهتر بودند. اینها بیست و چند کشورند و هر چه این ملت دارد، می‌برند. من آدم خیلی متشرعی نیستم، ولی فساد در حال رواج است و سر مردم را

واژه‌های بیگانه دریابیم. صاحب این قلم بر آن است که یکی از بهترین کارها، همکاری دانشگاهها و مطبوعات خراسان با هم‌تایان خود در هرات خواهد بود. چه نیکو می‌نماید که برای نمونه «روزنامه خراسان»، ویژه‌نامه‌ای برای هرات داشته باشد و همچنان که به بیرجند و بجنورد و مانند آنها می‌رود، به هرات نیز برسد و چنین کاری با سفرهای امروز امکانپذیرست و حتی روزنامه را عصر هر روز می‌توان در هرات خرید. مرزهای سیاسی، به حق یا به ناحق، استوار شده است، اما فرهنگ و زبان مرز نمی‌شناسد و «این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن، شهرست کورا نام نیست».

## ۲. به سوی مرز ایران و افغانستان:

اندکی مانده به ساعت ۷ صبح در پایانه مسافربری بودم؛ و بنا بود اتوبوس («شرکت راه آفاق») در آن ساعت به سوی هرات حرکت کند. اتوبوس، از آن دسته اتوبوسهای «۳۰۳» بود که در ایران دیگر کمتر می‌توان یافت و راننده، مردی اهل هرات، میانه‌سال و خوش‌برخورد. سرانجام ۸:۳۰ صبح به راه می‌افتیم. در راه پیوسته، ترانه‌های خوانندگان زن ایرانی است که پخش می‌شود و مسافران (که همه جز من افغانی هستند، در سکوت خویش. تا نزدیک «دوغارون»، کسی حرف نمی‌زند. با خود می‌اندیشم مردمانی که سی سال در جنگ و گریز بوده‌اند، تا بدین اندازه درونگرایی را شاید از آنجا به میراث برده باشند؛ اما از مرز که می‌گذریم اندکی حرف و حدیث‌ها آغاز می‌شود.

در یک ایستگاه نیروی انتظامی در نزدیکی تایباد، مأموران در خودرو «بنز الگانس» نشسته‌اند و ده دقیقه‌ای معطل می‌شویم تا نوبت به راننده اتوبوس می‌رسد. غرولند مسافران از جمله یک زن و یک مرد جوان آغاز می‌شود که چرامردم را اذیت می‌کنند. خاطره‌های حق یا ناحقی که جوان دارد، تکانی می‌خورد و به من رو می‌کند و از بدرفتاری نیروی انتظامی ایران می‌گوید: «از مرز که گذشتیم، معرفت مردم و پلیس افغانستان را می‌بینی.» پیرمرد نظر او را رد می‌کند می‌گوید: اینها کارشان را درست انجام می‌دهند. در اینجا نظم هست ولی در افغانستان قانون نیست. به بوته‌های گز کنار راه در بیابان اشاره می‌کنند و ادامه می‌دهد: این خاشه‌ها [بوته‌های هیزم] را می‌بینی، یکی حق ندارد یک بوته را بکند، ولی در افغانستان یک بوته نمی‌بینی، همه را

از پیرمرد، که می‌گوید از مجاهدین و در منطقه «گزیک»

با فیلمهای هندی گرم می کنند.

همسفر دیگری داشتم که اکنون در مشهد «سرایه دار» بود و در هنگام جنگ داخلی در هرات بوده، و سه چهار سالی می گذشت که به ایران آمده بود. سی و سه ساله بود و می گفت همسرش سرطان خون داشته و در گذشته و از او دو فرزند باقی مانده اند که نزد برادرش در هرات زندگی می کنند و آنها را در این سه چهار سال تنها یک بار دیده که یک دو ماه پیش بوده. او اکنون با دختری در هرات عقد ازدواج بسته بود و چند قلم جهیزیه (تلویزیون، کمد و...) برای او می برد. دلپستگی او به افغانستان بیشتر بود و می گفت همین که «آرامی» [آرامش و صلح] هست، باز خوب است. نکته در خور آن بود که این جوان از پوشش های سیاسی افغانستان و حتی هرات هیچ اطلاعی نداشت و حتی نام «والی» را نمی دانست.

پس از گذر از دو بازرسی، به محوطه گذر و بازارچه مرزی دوغارون وارد شدیم و تشریفات خروج نیم ساعتی و با نظم کمابیش خوب انجام شد. یک سرباز ایرانی، دو افغانی سی و چند ساله را که قصد عبور بی گذرنامه داشتند گرفت و برد. هر چند او وظیفه اش را به خوبی انجام داد، ولی یک دو جمله بر زبان آورد که پسندیده نبود. در جایی دیگر آورده بودم که کسانی که در گذرهای مرزی مسئولیت دارند، حتی دون پایه ترین آنها باید نسبت به همگنان خویش از عیار بیشتری برخوردار باشند، حال آنکه اکنون چه بسا افراد دارای شایستگی های کمتر را در مرزها می گمارند. اثاثیه و باروبنه بسیاری که برخی مسافران با خود آورده اند بیش از ساعتی به تنهایی وقت می گیرد تا از وانت به اتوبوس منتقل شود؛ چرا که نیروی انتظامی (پلیس راه) ایران چنین اجازه ای نمی دهد ولی در افغانستان، مانعی نیست و اتوبوس می تواند این بار را حمل کند.

جوان دیگری بود که در راه از اختلافهای عقیدتی و مذهبی شیعه و سنی می گفت و از این که استادوی در کارگاه خیاطی در مشهد می خواسته او را به شیعه دعوت کند. می گفت «عباس قمی» و «احمد کافی» به سنی ها بد گفته اند.

از گذر و بازارچه «دوغارون» که می گذری به گذر و بازارچه «اسلام قلعه» می رسی. اسلام قلعه یک آبادی در خاک افغانستان امروز است. ساختمانی دارد با ایوانهای سنتی و رنگ و رو رو رفته. شماری از افغانها، از خردسال و بزرگسال، از فعالیت در اینجا گذران زندگی می کنند. کسانی که پول ایران و افغانستان و دلار را تبدیل

می کنند، یا دسته ای اسکناس در دست دیده می شوند. هر یک هزار افغانی با ۱۸ تا ۱۹ هزار تومان ایران مبادله می شود. کسانی هم هستند که گاری و چرخ باربری دارند و به اصرار می خواهند که اثاث مسافران را ببرند. آنها خود به این گاری ها «کراچی» می گویند؛ به گمانم در اصل «کرایه چی» بوده باشد که در اثر کاربرد و گذر زمان (کثرت استعمال) به کراچی تبدیل شده است.

بازبینی و تشریفات گذر افغانی، خسته کننده است؛ هجوم افرادست و معطلی. هنگامی که مأمور افغانی، گذرنامه را جلوی مسافران انداخته و پرت می کند، یکی از افغانی ها به من رو کرده و با کنایه می گوید: اینهم آن معرفتی که همسفر ما می گفت. مهر ورود و خروج در این گذر، نامفهومست و گویی یک تکه چوب را روی جوهر می زنی و اثر آن را روی کاغذ می گذاری. به ویژه هنگام خروج از این گذر، خسته کننده می باشد. در اینجا نمایندگی «کمیساریای عالی پناهندگان» (UNHCR) سازمان ملل مستقرست و چادرهای کوچکی که نشان آن را بر خود دارد، نیز دیده می شود. درختچه های بسیار و اندکی سر سبزی دیده می شود.

از گذر مرزی که بیرون می آیی، با فاصله ای نه چندان زیاد، به روستای «اسلام قلعه» می رسی. این ناحیه، تنها بخشی است که پس از میله گذاری مرز، مورد اختلاف باقی مانده است. تردد تجاری و مسافرتی به اسلام قلعه و تأیید رونقی بخشیده است که در نبود آن دشوار فراهم می آمد. از آن پس، شماری آبادی تا هرات دیده می شود که نام آنها، اغلب، امروز برای یک فارسی زبان قابل درک است و شاید از پاره ای نامهای روستاهای سوی ایرانی مرز نیز مفهوم تر و بامسماتر بنماید: «کوهسان»، «خمیرلک»، «نورآباد»، «شپش»، «لوا»، «والی وار» (در ۷۰ کیلومتری هرات)، «سببول»، «دن شاری» (در ۶۰ کیلومتری هرات)، «سنگ آباد»، «رباط چرخ» (که در آنجا مسجدی تازه ساز، با گنبدی سبزرنگ و گویا شیشه ای در کنار جاده دیده می شد و می گفتند ساخت ایران است)، «جنگان» (در ۵۹ کیلومتری هرات)، «شاده»، «لواغه»، «قلعه نو»، «میمیزک»، «زوری»، «شکیبان»، «شریف آباد»، «تقی تقی» (در ۳۰ کیلومتری هرات که می گفتند زمینهای پیرامون آن از سوی دولت به مردم واگذار شده تا آباد کنند)، «ده سرخ»، «زنده جان» (که در آن تابلو «کارخانه سیمان» دیدم، ولی کارخانه ای در نزدیکی جاده دیده نمی شد)، «رباط نو» (در ۲۰ کیلومتری هرات)، «قلعه نو» (برای دومین بار،

دولتی، قدری با همتهای خود در ایران تفاوت دارد؛ آنگونه که مثلاً به «شهر داری»، «شاروالی»، «شاروالی» می گویند (که آمیزه ایست از «شار»، فارسی به معنای شهر یا میانه شهر و «والی»). به «اداره» معمولاً «ریاست» گفته می شود مثلاً «ریاست امور سرسبزی» (اداره امور فضای سبز). برای پاره ای تأسیسات و نهادهای تازه، یا واژگان تازه ای وضع شده که با برابر نهاد آنها در فارسی امروز متفاوت است (در مثل، به «فروگاه»، «میدان هوایی» گفته می شود؛ یا برابر نهادی از واژگان پشتو ساخته شده (مانند: «پوهنجی» و «پوهنصی») به ترتیب برای دانشگاه و دانشکده) و یا اصل واژه بیگانه با تلفظ و لهجه افغانی گفته می شود (مانند: «مبایل» برای تلفن همراه و «تمبر تلفن» برای شماره تلفن). در زبان امروز هرات همچون زبان مردم خراسان جنوبی، بسیاری واژه های فارسی گذشته را می توان دید که کاربرد داشته و حتی معنای دقیق آنها را به کوتاهی نمی توان به واژگان دیگری برگرداند. بیش از نود درصد تابلوها در هرات به زبان دری است. ولی مواردی هم همچون تابلو «میدان هوایی» (فروگاه) هست به زبان پشتو که آنگونه که می گفتند بر جای مانده روزگار سلطه پشتونها بر دیگر قومیتهاست.

آگاهی از زبان و ادب فارسی معاصر در میان دانش آموزان کم است. از دانش آموزی که در یک داروخانه در «خیابان ضلع شمالی مسجد جامع شریف» کار می کرد و پسرک خوش برخورد و مهربانی بود، پرسیدم که از «بهار» و «شهریار» شعری خوانده ای، گفت نه. ولی گفت که پروین اعتصامی شعرهای خوبی دارد و در کتابهای درسی خوانده است. از چند دانش آموز نیز در کنار آرمگاه «خواججه عبداللّه انصاری» از فردوسی پرسیدم که نمی شناختند. از او کتاب «دری صنف هشتم» را گرفتم. در آغاز مقدمه این کتاب درسی آمده است: «کشور عزیز ما افغانستان که تاریخ کهن و باستانی دارد، بنون شک در سالیان اخیر دستخوش آماج تجاوزات بیگانگان در کلیه ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قرار گرفت. خدای عزوجل را شاکر و سپاسگزاریم، که سرانجام بالا اراده آزاد ملت مجاهد و مقاوم افغانستان و مساعی جمیله مقامات سازمان ملل و کشورهای بشردوست جهان، نظام سیاسی به توافق، کلیه هموطنان در کشور عزیز، استقرار یافت و به ترازیدی چندین ساله در میهن پایان داده شد.» سپس به این موضوع پرداخته که وزارت «معارف» (آموزش و پرورش) برای نوسازی آموزش و پرورش، در راستای بیگانه و یکپارچه سازی معیارهای آموزشی، از جمله به یکسان سازی متون درسی اقدام نموده

روستایی به این نام دیده می شد)، «قلعه عطار» (واژه «قلعه» به معنای قریه و روستا به کار می رود و جالب آنکه در مشهد هم این واژه در همین معنا به کار می رود، و «مسلخ».

خانه ها در روستاهای حومه هرات، از سقفهای گنبدی و خشت و گلی برخوردارند. و گهگاه ساختمانهای کوچکی به سبک جدید در حال ساخت دیده می شود. زندگی گویی جریان عادی خود را، البته نه به آن گرمی و هرم و حرارت، طی می کند. درجایی بچه ها در حیاط مدرسه ای بازی می کردند که ساختمان آن خشت و گلی بود و کارگران مشغول تعمیر ساختمان بودند و دیواری سیمانی اطراف مدرسه کشیده بودند. در راه چند روستایی را به گونه منفرد دیدم که بار بر الاغ داشته و خود پیاده به دنبال آن رهسپار شهر بودند. راه ۱۲۰ کیلومتری دوغارون-هرات، که از سوی ایران و به شکل خوبی ساخته شده، کاری ستودنی است، ولی در یک دو نقطه آسفالت آن خراب شده بود. یکی از بهترین کارها ساخت دو میدان بود در ورودی تایباد و هرات که میدان تایباد به نام «میدان پیر هرات» و میدان هرات به نام «چوک مولانا عبدالرحمن جامی» در حال ساخت بود. (واژه «چوک» در هرات به معنای میدان یا فلکه به کار می رود). نمی دانم این کار در قالب یک توافق رسمی بود یا بر اثر همدلی و احساس اشتراک فرهنگی.

در آغاز ورود به هرات، انبوهی خودرو کوچک و بزرگ و گونه گون که در زمینهای پیرامون جاده قرار گرفته اند چشم انداز ویژه ای را پدید آورده اند. از مجموع صحبت های مسافران دریافتم که به دو منظور پارکینگ (ایست خودروها) و فروش (نمایشگاه خودرو) چنین تجمع انبوهی فراهم آمده است. اتوبوس که ساعت ۸:۳۰ از مشهد به راه افتاده بود، ساعت حدود ۱۷ در محوطه ای که ساختمانی خشت و گلی داشت و به گاراژهای قدیم ایران می مانست، ایستاد و مسافران هر یک به راه خود رفتند.

### ۳. زبان مردم هرات:

زبان مردم امروز هرات، آمیزه ایست از فارسی قدیم، فارسی ایران امروز، پشتو، و واژه های بیگانه؛ اما شیرینی ویژه خود را دارد و لهجه مردم اصیل شهر و روستاهای هرات به لهجه مردم روستاهای شیعه و سنی بخش «درمیان» پیرچند همانند است و شاید آمیزه ای باشد از این دو. به دیگر سخن، گونه تأکید می که در گویش بر حرف یا واژه می شود (accent)، آنگونه است. نام نهادها و اداره های

\* برخی واژگان در زبان امروز هرات

ردیف	واژه یا اصطلاح	معنا	توضیحات
۱	صباح صبح	فردا صبح	فردا صبح کلمه کاربرد دارد
۲	تیر شدن	به تندی گذشتن	در هرات کلمه کاربرد دارد
۳	در عذاب	در ریج، ناآسوده، در زحمت، در تنگنا	مثلاً وقتی دو نفر کنار هم نشسته اند یکی به دیگری می گوید: «در عذاب که نیستی؟» یعنی آیا جای بر تو تنگ که نشسته؟
۴	بسته خانه	اداره بسته	
۵	خورا که فروشی	فروشگاه خوراکی	
۶	سلمانای، سالون اصلاح موی	آرایشگاه	
۷	اژ، خور، شو	آب، خواب، شب	
۸	تمایه	نمی خواهد، لازم نیست	
۹	کاکو	عمو	
۱۰	سال درون	سال جاری	
۱۱	سواکر	جدا گانه	
۱۲	کلاس	لیوان	
۱۳	خورد کولون	خورد، کلان (بزرگ)	
۱۴	تله می که، تنگ می ده	هل می دهد	
۱۵	دل جمع	آسوده خاطر، خاطر جمع	
۱۶	سی (سبل) کو	تمنا کن، نگاه کن	دوستی بی رحمی: «... چرا ایلیل به سبل گل نیومه؟»
۱۷	فرطامیه	فروشگاه نوشت افزار و کتاب و مطبوعات	
۱۸	پیش بیایس برو	جلو بیا، برو عقب	
۱۹	ای رفتم	اینگونه، این سبک	خیلی کاربرد دارد و هنگام کلابه و شگفتی از یک رفتار هم به کار می رود.
۲۰	لبه نسوزان	خوابگاه دختران	
۲۱	تحویل کردن	تحویل دادن، سپردن	نمونه ای از فعل هایی که بخش دوم با فعل کمکی آن با فعل کمکی فارسی ایران امروز متفاوت است.
۲۲	تلاشی	بازرسی	
۲۳	د تلاشی هستی	در حال بازرسی شدن است	مثلاً تکلیف دانش آموزان برای انجام (همچون دیوار نوشتن از روی یک خط یا متن) به خودرو (ماشین)، موتور گفته می شود.
۲۴	سیارش	تکلیف، توصیه	
۲۵	موتور فروشی	نمایندگاه خودرو	
۲۶	مکتب متوسطه	دبیرستان	
۲۷	لیسه (معام)	آموزشگاه	مثلاً «لیسه مولانا عبدالواسع جیلانی» این واژه در یکی از سه لهجه اصلی هرات شنیده می شود (بیشتر با تلفظ م).
۲۸	اژ	من، ضرب المثلی از کتاب درسی «صفت هشتم»: «توبه مه که مه به تو» آهای، مانند «او ملا، خرچی طور خواننده شده می تواند؟»	در خراسان جنوبی امروز کاربرد دارد.
۲۹	آمورخته	خو گرفته، عادت کرده	
۳۰	قی صد	درصد، مثلاً ۳۰ فی صد	
۳۱	قطعی	کوتاه شده قوطی، مثلاً «یک قطعی جای الکترونی بخری بد و برنده جایزه شوی»	در روستاهای خراسان جنوبی شنیده می شود.
۳۲	نارینه	نرینه، مدگر	مثلاً W.C نارینه

است و از کمک مالی "USAID" به سرپرستی دانشگاه نبراسکا سیاست‌گذاری شده و در پشت جلد کتاب نیز پرچم افغانستان و آمریکا چاپ شده و به سه زبان دری، پشتو و انگلیسی آمده است: «این پروژه توسط حکومت انتقالی اسلامی افغانستان و مردم ایالات متحده آمریکا برای مردم افغانستان اهدا گردیده است». با دیدن این جمله‌ها، به یاد پس فرستادن محموله کتاب ایران برای افغانستان افتادم؛ و از قضا بی مقدمه، یک مرد میانسال افغان همسفر من در گذر مرزی اسلام قلعه به همین موضوع اشاره کرد. تاریخ چاپ کتاب ۱۳۸۳ بود.

کتاب با شعری از نظامی (با مطلع: «ای همه هستی ز تو پیدا شده / خاک ضعیف از تو توانا شده») آغاز می‌شود و با شعرها و تشرهایی از سنایی، «کیمیای سعادت» امام محمد غزالی، حکایتی از «امیر المؤمنین فاروق اعظم عمر بن خطاب (رضی الله عنه)، «سعدی»، حکایتی از بهار و روستا (قوریه)، و «بهار و کار»، شعری از «انوری ابیوردی» در وصف بهار، شعری از «رضوان قل تمنا» «در وصف وطن»، متنی کوتاه از «پیغمبر»، «تألیف رهنما» درباره مکه و پیامبر، شعری از «دقیقی بلخی»، حکایتی در معنی دشمن نفس، متنی درباره «حقوق همسایگان»، شعری در وصف «فتاعت» از «عطاری»، متنی درباره «عبداللّه بن مسعود» («نخستین کسی که در مکه پس از رسول خدا قرآن شریف را به آواز بلند خواند»، حکایتی از گلستان («موسی ع) درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده...»)، شعری با عنوان «عاقل» از بندنامه «عطاری»، «رضای مادر» - حکایتی از «تذکره الاولیاء عطاری» درباره بایزید بسطامی، چند سخن «تصحیح» آمیز از «خواجه عبداللّه انصاری»، حکایتی به زبان دری امروز («پدر حامد گفت: من یک دوست شاعر و نویسنده دارم. او روزی چنین حکایت می‌کرد: من وقتی که هنوز شاگرد مکتب بودم، به شعر گفتن و نویسندگی علاقه داشتم... رسیدن به آرزو آسان است، باید هدف را در نظر داشته باشیم و صحیح‌ترین راه را انتخاب کنیم...»)، شعر «پایگاه علم» از «ابوشکور بلخی»، شعر و نثر «به چشم عیب و تکبر نگه به خلق مکن» از «خواجه عبداللّه انصاری»، «وحدت ملی» با آغازینه «یکی از شیوه‌های ایجاد وحدت ملی، احترام متقابل است...»، «کیمیای زندگی» از «دیباچه کیمیای سعادت امام غزالی»، شعر «همنشینی» از «گلستان سعدی» و شعر از «ابوعلی سینای بلخی» (دل «گرچه درین بادیه بسیار شتافت...»)، شعر «دانش» از «شهید بلخی»،

«اندروزها»، «کبوتر طوقداری» از «کلیله و دمنه»، شعر «رحمت» از «بیدل»، شعر «وطن ما» («ما نهالان باغ عرفانیم / زاده خاک پاک افغانیم...»)، نثر مسجع «کعبه دل» از «خواجه عبداللّه انصاری»، حکایتی از «ارمغان بدخشان» درباره «حکیم ابوعلی سینای بلخی و مرد دهاتی»، شعر و نثر «ادب»، «از سخنان حضرت ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)»، شعر «سخن» از «عیوقی شاعر غزنه»، «قطعه» («به بازوان توانا و قوت سردست...»)، حکایت «پسر حاتم» در بخشندگی وی از «روضه الانوار»، شعر «صفت علم» («علم چندانکه بیشتر خوانی...») و «قطعه» («روده تنگ به یک نان تهی پر گردد / نعمت روی زمین بر نکند دیده تنگ») از «ناصر خسرو»، «حکایت» با نتیجه «زاهد که درهم [درم] گرفت و دینار / زاهدتر از او یکی به دست آر»، شعر «در وصف کابل» از «صائب»، معرفی «محبوبه هروی» (در گذشته ۱۳۴۵ ه.ش) و غزلی از وی، حکایت «سخن راست» از «قابیوسنامه» درباره پیغام عیاران مرو به عیاران قهستان (که در بخش معنی واژگان در معنای «قهستان» آمده: «نام جای است در خراسان قدیم»)، «اندروزهای سودمند»، شعر «ایمان و اسلام» از «عطاری»، نثر «خصلت‌های منافقین» به زبان دری امروز، «داستان مرد باغبان با خسرو» از «مرزبان‌نامه»، شعر «باران رحمت» از «منوچهری»، «غزل» («من نمی‌دانم چه نیکو دلبرم...») از «عطاری»، متنی در معرفی «فرخی سیستانی» (که اینگونه آغاز می‌شود: «فرخی سیستانی، یکی از شعرای خوب، شیرین سخن و با مفاخر بزرگ افغانستان می‌باشد... چون در اکثر جنگها در رکاب سلطان بوده، دیوانش آینه تمام‌نمایی [از] تاریخ آن روزگار، به مثابه شاهنامه منظوم افغانستان است»)، شعر «کهنسالی آمد به نزد طبیب...») از «سعدی»، متنی درباره «صنعت چاپ»، حکایتی با عنوان «احترام دانشمند» از «روضه الانوار»، معرفی و شعری از «محمود طرزی» (در گذشته به سال ۱۳۱۲ ه.ش)، مطلبی درباره «ملک الشعرا صوفی عبدالحق بیتاب» (در گذشته ۱۳۴۷ ه.ش)، معرفی و شعری از «مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی» (که اینگونه آغاز می‌شود: «... در سال ۸۱۷ ه.ق در قریه جام در دودمانی بزرگ و اهل علم متولد گردید و در هرات بزرگ شد... در ۸۹۸ ه.ق در هرات وفات یافته و در خیابان هرات به خاک سپرده شد...»)، مطلبی در معرفی «عبدالعلی مستغنی» (که «اولین شاعر است که در جراید و مجله‌های کشور، اشعار اجتماعی و اخلاقی

است و از کمک مالی "USAID" به سرپرستی دانشگاه نبراسکا سیاست‌گذاری شده و در پشت جلد کتاب نیز پرچم افغانستان و آمریکا چاپ شده و به سه زبان دری، پشتو و انگلیسی آمده است: «این پروژه توسط حکومت انتقالی اسلامی افغانستان و مردم ایالات متحده آمریکا برای مردم افغانستان اهدا گردیده است». با دیدن این جمله‌ها، به یاد پس فرستادن محموله کتاب ایران برای افغانستان افتادم؛ و از قضا بی مقدمه، یک مرد میانسال افغان همسفر من در گذر مرزی اسلام قلعه به همین موضوع اشاره کرد. تاریخ چاپ کتاب ۱۳۸۳ بود.

کتاب با شعری از نظامی (با مطلع: «ای همه هستی ز تو پیدا شده / خاک ضعیف از تو توانا شده») آغاز می‌شود و با شعرها و تشرهایی از سنایی، «کیمیای سعادت» امام محمد غزالی، حکایتی از «امیر المؤمنین فاروق اعظم عمر بن خطاب (رضی الله عنه)، «سعدی»، حکایتی از بهار و روستا (قوریه)، و «بهار و کار»، شعری از «انوری ابیوردی» در وصف بهار، شعری از «رضوان قل تمنا» «در وصف وطن»، متنی کوتاه از «پیغمبر»، «تألیف رهنما» درباره مکه و پیامبر، شعری از «دقیقی بلخی»، حکایتی در معنی دشمن نفس، متنی درباره «حقوق همسایگان»، شعری در وصف «فتاعت» از «عطاری»، متنی درباره «عبداللّه بن مسعود» («نخستین کسی که در مکه پس از رسول خدا قرآن شریف را به آواز بلند خواند»، حکایتی از گلستان («موسی ع) درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده...»)، شعری با عنوان «عاقل» از بندنامه «عطاری»، «رضای مادر» - حکایتی از «تذکره الاولیاء عطاری» درباره بایزید بسطامی، چند سخن «تصحیح» آمیز از «خواجه عبداللّه انصاری»، حکایتی به زبان دری امروز («پدر حامد گفت: من یک دوست شاعر و نویسنده دارم. او روزی چنین حکایت می‌کرد: من وقتی که هنوز شاگرد مکتب بودم، به شعر گفتن و نویسندگی علاقه داشتم... رسیدن به آرزو آسان است، باید هدف را در نظر داشته باشیم و صحیح‌ترین راه را انتخاب کنیم...»)، شعر «پایگاه علم» از «ابوشکور بلخی»، شعر و نثر «به چشم عیب و تکبر نگه به خلق مکن» از «خواجه عبداللّه انصاری»، «وحدت ملی» با آغازینه «یکی از شیوه‌های ایجاد وحدت ملی، احترام متقابل است...»، «کیمیای زندگی» از «دیباچه کیمیای سعادت امام غزالی»، شعر «همنشینی» از «گلستان سعدی» و شعر از «ابوعلی سینای بلخی» (دل «گرچه درین بادیه بسیار شتافت...»)، شعر «دانش» از «شهید بلخی»،

در آمیختگی خود با فرهنگ، تاریخ و اجتماع و سیاست گذشته، رشته‌های پیوند گویسوران خود را می‌تواند استوارتر سازد.

#### ۴. اوضاع فرهنگی - اجتماعی هرات:

احساس افتخار به دیرینه‌مندی تاریخی و آنچه من آن را «احساس ریشه‌دار بودن» می‌نامم در مردم هرات دیده می‌شود. واژه «هرات باستان» در بسیاری جاها از تابلو مغازه‌ها و اداره‌ها گرفته تا شیشه اتوبوسها و تاکسی‌ها و نام شرکتها و مؤسسه‌ها (همچون اتحادیه «هری بس» بر ساخته‌ای از هری «نام کهن هرات» و «بس»: Bus، نام يك شرکت مسافری)، تا بالای ایوان فرودگاه هرات («میدان هوایی هرات باستان»)، «حرکت تکاملی جامعه در جهت کمال، ترسیم کننده آینده روشن فرزندان این خطه باستانی است» دیده می‌شود.

بناها و یادمان‌های تاریخی شهر، از جمله مسجد جامع و آرامگاه خواجه عبدالله انصاری این نقش تاریخی رازنده نگاه می‌دارند. مسجد جامع سازه‌ایست استخواندار، ستبر و البته زیبا، بر جای مانده از روزگار تیموریان که در آن استواری و ظرافت یکجا گرد آمده است. دیوار و آبهام در شب توانستم به آنجا بروم. سه در ورودی دیدم که در شمال و غرب آن واقع شده بود. از یکی از درهای شمالی که وارد می‌شوی، در سمت چپ و در دالان و راهرو سر پوشیده‌ای که به صحن مسجد می‌رسد، وضوخانه جای گرفته است با مخزن (آب انباری) که اکنون در اطراف آن شیرهایی نصب شده است. دیوارها در آنجا گلین است. از آن دالان که به صحن وارد می‌شوی، در ضلع غربی، ایوانهایی هست همچون دیگر اضلاع مسجد؛ در نخستین ایوان ضلع غربی، دیگی بزرگ و تاریخی دیده می‌شود که در وصف آن، تابلویی بر دیوار کوبیده شده است.

ستونها و دیوارهای ستبر مسجد، در کنار زیبایی کاشی‌های نیلگون آن که از پس سده‌ها هنوز به خوبی می‌درخشد، چشم‌اندازی بدیع را فراهم آورده است. در ضلع شرقی، ایوان اصلی قرار دارد، فراخ، بلند و باشکوه؛ و در ضلع شمالی، رواقهایی است که می‌توان آن را در حکم مسجد سر پوشیده به حساب آورد. صحن مسجد را به تازگی از سنگ مرمر خوبی، پوشانیده‌اند. ساعت حدود ۳۰:۲۰ که بدان وارد شدم، چند نفری به نماز، و چند نفری هم تکتک در گوشه دیوارها و رواقهای آن به قرآن خواندن ایستاده و نشسته‌اند؛ جوانی هم که به نظر دانشجو می‌آمد، جزوه‌ای در

خود را به نشر رسانید...». متن و شعری درباره «حکیم سنایی» (که «از خاندان بزرگ و دودمان شریف غزنی است... [و] در بیشتر شهرهای خراسان مسافرت کرده، خصوصاً به شهر بلخ، سرخس، هرات و نیشابور...»)، حکایتی درباره اسلام آوردن «عمرو بن عاص (رضی اللہ عنہ)» (که شگردهای وی را نشان می‌دهد)، «حکایت» («یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم...») از «سعدی»، «خاک وطن» از «قاری عبداللہ»، «بخش دستور زبان دری» (در حد ۱۶ صفحه)، «ادبیات عامیانه یا ادبیات فولکلوری» (که این دو بیتی آن را در روستاهای بیرجند شنیده بودم: «نماز شام، غربی رخ به من کرد / دلم جولان زد و یاد وطن کرد؟ نمی‌دانم پدر کرد یا برادر / مرا گوشه‌نشین هر وطن کرد»، «لطیفه‌ها - دو تیل»، شعر «میهن من» از «مستغنی» («ای باغ و بهار و ای بهشتم / ای روز نخست سر نوشتم»، شعری زیبا از «سینده نخعی بدخشی» (۱۲۵۵-۱۳۴۲ ش: «ایام به کام دل ما نیست چه حاصل / شامیست که صبحش زققا نیست چه حاصل»)، چند بیت از «حافظ» (که در مصرع «فریاد که از جهان بر ارمان رفتم» که در آن واژه «ارمان» به معنای دریغ و افسوس، در لهجه بیرجند شنیده می‌شود)، شعر «یاد بهاری» از «رابعه بلخی»، «نمونه تشر قدیم از تاریخ بیهقی» (در وصف سیل خانمان برانداز غزنین در سال ۴۱۰ ه.ق)، شعر «مردی و مردانگی» از «رودکی»، «ضرب المثلهای»، «چیستانها»، شعر «علم» از «عبدالغفور ندیم»، شعر «شکایت از زمانه» و «اندوه شاعر» از «محبوبه هروی»، تشر دری امروز «آفتاب طلوع کرد» (که کودکان را به تلاش فرا می‌خواند چرا که اکنون وطن‌رها شده و «دستان زورمندان شکسته است»)، لطیفه «ملانصرالدین و امیر تیمور» («روزی امیر تیمور به ملانصرالدین گفت: ملا این خر مرا می‌توانی خواندن بیاموزی؟...») شعر «شنیدم که از نیکمردی فقیر / دل آزرده شد پادشاهی کبیر» از «سعدی»، و بالاخره «مناجات» («الهی ای کریم بنده پرور / گدایت را مکن محروم از این در»).

درونمایه این کتاب، نمونه‌ای است از اشتراک فرهنگی مردم دو سوی مرز، گزینش‌های آنها از میراث گذشته، واژگانی که قابلیت کاربرد دارند و در زبان امروز فارسی مغفول افتاده‌اند، واژگانی که دری امروز می‌تواند از ادبیات امروز فارسی برگیرد، جای ناچیز ادبیات فارسی معاصر در متون درسی افغانستان و... ادبیات فارسی با

برافراشته و آن را با پارچه سبز پوشانیده باشند، دیده می‌شود. می‌گویند «موی مبارک» (يك تار موی پیامبر (ص)) در آن جای گرفته است. به یاد شعر دکتر قاسم رسا افتادم، که می‌گفت خود پیغمبر به جنگ و گریز بر سر این موی راضی نخواهد بود.

این موضوع در کنار وجه تسمیه شهر «مزار شریف» (که بر این باورند آرامگاه حضرت علی (ع) در آنجاست) و ماجرای که سرانجام استخوانهای سیدجمال را به افغانستان بردند؛ شاید از چنگ زدن مردم افغانستان به ریشه‌های هویتی نشان دارد.

از راهرو پیشگفته به صحنی می‌رسی که صحن اصلی آرامگاهست. در روبرو، آرامگاه خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود که باحصاری فلزی و آبی رنگ پوشیده شده و درون آن دیده نمی‌شود. پشت آن دیوار، شکل سردر مساجد را به خود می‌گیرد و اطراف آن، رواقهایی و اتاقهایی دیده می‌شود. در صحن، افراد بسیاری خاکسپاری شده‌اند. ساختمان و آرامگاهها، بسی ساده می‌نماید، خشت و گلی است و بر بالای آرامگاهها، بوته‌ها و درختچه‌هایی رسته است که در ایران گاه به آن «پسته کوهی» می‌گویند و بر گهایی همانند درخت پسته دارد. بنا رو به فرسایش است و شاید اثر هنری و معماری چندانی در آن نباشد و به خانه‌های قدیمی ایرانی همانند باشد. ولی همین سادگی، با خود احساسی از معنویت و سبکباری دارد که دیدار کننده را به خود می‌کشاند. يك زن جوان که عشو معصومانه‌ای دارد و مو و گریبانش دیده می‌شود (در حالی که در شهر چنین منظره‌ای دیده نمی‌شود)، پیرمردی که کف دو دست را به دیواره آرامگاه می‌مالد و سپس به چهره خود، کسانی که در رواقها قرآن می‌خوانند و دو سه نوجوان و جوان که در کناری ایستاده‌اند، بازدید کنندگان یا زیارت کنندگان این ساعت آرامگاه هستند. به هر جای مذهبی و مزار، در هرات «زیارت» گفته می‌شود. تابلویی بر دیواره آرامگاه آویخته شده که افراد را از کارهایی که خلاف شرع دانسته می‌شود مانند بوسیدن و دست مالیدن بر حذر می‌دارد. سادگی آرامگاه شاید یکی از رمز و رازهای ماندگاری یاد و خاطره خواجه عبدالله باشد. او همانگونه که سخنانش نشان می‌دهد، در بند دنیا نبوده، و گونه‌ای «بریدن به سوی خدا» (انقطاع الی الله) را تجربه کرده است. مردم، شهر خود را شهر خواجه عبدالله می‌دانند، آنگونه که در سردر فرودگاه دیده می‌شود که «ورود به شهر خواجه عبدالله انصاری» را خوش آمد می‌گوید. راننده‌ها می‌گویند خارجی‌ها (منظورشان غربی‌هاست) اول جایی که می‌روند،

دست داشته و می‌خواند. بر کاشی‌های دیوارها شعرهایی نوشته است. نسیم ملایم شامگاه هرات در کنار این سازه شکوهمند، آدمی را در فضایی جای می‌دهد که رغبتی به بیرون آمدن نداشته باشد. چون مجال چندانی نداشتم حسرت ماندن در آنجا در دلم ماند؛ و دریغا که دیگر بار هم که در همین ساعت بدانجا رفتم، به ناگزیر می‌بایست به زودی برمی‌گشتم. در ضلع غربی، دری هست که گلدسته‌ها و سردر آن از همان شکوه و فراز مندی برخوردار است. فضای جلو این در را درختکاری و گلکاری کرده‌اند و گویا در آغاز نیز اینگونه بوده است و امروز به «پارک (باغ) مسجد» معروف است. در کنار همین باغ، چند غرفه صنایع دستی بود و غرفه «طب یونانی» که در آن ساعت که آنجا بودم، بسته بود. آورده‌اند که «غیاث الحق» در سده هشتم، این مسجد را بازسازی نموده است.<sup>۱</sup>

خواجه عبدالله انصاری معروف به «پیر هرات»، عارف نامدار فارسی زبان که به سال ۳۹۶ در هرات زاده و در سال ۴۸۱ ه. ق در همانجا در گذشته، گویی امروز بخش عمده‌ای از مباهات و غرور مردم هرات را برمی‌انگیزد. آرامگاه وی که در شمال خاوری شهر و بر فراز تپه‌هایی جای گرفته است؛ اکنون نیز اندکی بیرون شهر قرار می‌گیرد. از سه راهی «خواجه صاحب» که به سوی آرامگاه بالا می‌روی، سادگی و بی‌پیرایگی و احساس سبکی موج می‌زند. حدود ساعت ۹:۳۰ صبح است که به آنجا می‌رسم. چند پسر بچه این سو و آن سو می‌پرند و چند زن در آستانه آرامگاه ایستاده‌اند، سن و سالی از آنها گذشته و گریبان آنها هویداست. از بچه‌ها می‌پرسم فردوسی و سعدی و پروین اعتصامی را می‌شناسید، می‌گویند نه. آنها مدرسه می‌رفتند و در سالهای سوم و چهارم بودند. از ورودی آرامگاه که داخل می‌شوی، در روبرو آرامگاه کسانی است که آنجا خاکسپاری شده‌اند؛ بر روی سنگ قبر آنها شبیه همین عبارتهایی که ما در ایران می‌بینیم، دیده می‌شود. در سوی راست، سردری همچون سردر مساجد هست که بنای اصلی آرامگاه خواجه در آن هست. وارد که می‌شوی تابلو رنگ و رو رفته‌ای در سمت چپ در دالان بر دیوار کوبیده شده، که انجمن عرفانی خواجه عبدالله را نمایندگی می‌کند. در سوی راست، فضای سرپوشیده‌ای است که مسجد نام دارد و در آن نماز جمعه برگزار می‌شود. فضای کوچکی است و بر ورودی آن نوشته شده: «موی مبارک». از آن فضا در پایین دست، از پلکانی تودرتو و تنگ و باریک و سرپوشیده به طبقه دوم می‌روی که اتاقکی است و در میان آن مقبره مانندی که علمی روی آن



دریا بزنند». هنگامی که در هرات بودم می‌گفتند يك روز پیش خودرو جوانی (که سیرت و صورت خوبی داشته) و راننده تاکسی در فرودگاه هرات بوده را کسانی به خارج شهر می‌برند و می‌کشند و آنقدر بدتش را زخمی می‌کنند و می‌کوبند که رقت‌انگیز بوده است. مادر یکی از آنها، شب که پسرش به خانه در هرات برمی‌گردد، می‌بیند دستهایش خونی است. به مادرش می‌گوید که رفقای من کسی را کشتند و من تقصیری نداشتم. مادرش به «جنایی» (اداره آگاهی) اطلاع می‌دهد و بعد روشن می‌شود که خود آن مرد هم همدست جنایتکاران بوده است.

پوشش بیش از نود و پنج درصد مردم هرات، پوشش سنتی است. خانمها، در برقع‌های آبی آسمانی رنگ و برخی هم در چادرهای سیاه رنگ دیده می‌شوند. البته پنجه پای خیلی‌ها «لخت» (به قول خود آنها «لوج») است. از یکی دو راننده می‌پرسم چگونه پسری یا مردی می‌تواند دختر دلخواه خود را بیابد در حالی که در شهر، چهره دختری نمایان نیست. البته يك راه معمول همان است که در «خویش» (فامیل) و قوم کسی را دیده باشند. یکی می‌گفت البته راههایی وجود دارد که آدم تشخیص می‌دهد و این مزا به یاد این نکته انداخت که بالاخره آدمی، آنهم ایرانی یا شرقی، راهکار موضوع را پیدا می‌کند. او که جوان و راننده تاکسی بود می‌گفت: در تاکسی البته تاکسی‌های خوب و نو نوار که می‌نشینند، حرکاتی از خود بروز می‌دهند و از طرز لباس پوشیدن آنها هم می‌شود فهمید که تا چه مایه از زیبایی برخوردارند. نظامی گنجوی خوب گفته است که: «پرو تاب مستوری ندارد/ در اربندی ز روزن سر بر آرد». در فرودگاه هرات هم دوزن را دیدم که همراه مردی بودند و پیچه و برقع بسته، ولی هنگامی که شلوغ شد و افراد تشسته یا در رفت‌وآمد بودند، برقع را کنار زدند. يك راننده تاکسی می‌گفت که زنهای هرات خیلی آرایش را دوست دارند و به افرادی اشاره می‌کرد که به يك آرایشگاه زنانه وارد می‌شدند.

«چوگ گلها» یکی از اصیلترین و شلوغترین خیابانها و میدانهای شهر است که در آن می‌توان چند شاخص زندگی اجتماعی امروز هرات را دید. غروب که می‌شود، مردمی را می‌بینی که دسته‌دسته و تک‌تک در میانه چمنها و روی نیمکتهای سیمانی تشسته‌اند، حرف می‌زنند و چیزی می‌خورند یا چیزی می‌فروشدند. با وجود جو مذهبی شهر، خیلی تجسس و سرک کشیدن به کار یکدیگر در فضاهای عمومی دیده نمی‌شود. يك خانم خارجی (که شاید در

زیارت خواجه عبدالله است. کسانی در فضای آرامگاه هستند که کوزه‌ها و خمره‌های آب سرد دارند که بر گرد آن گونی دوخته شده و آب خنک می‌فروشند. يك دکه کتابفروشی کوچک هم در ورودی دیده می‌شود که چند کتابچه عرفانی و مذهبی و مانند آن می‌فروشد.

تا نماز جمعه هنوز زمانی مانده و مردم اندک‌اندک می‌رسند. اینجا یکی از مکانهای برگزاری نماز جمعه است. از راننده می‌پرسم که استقبال مردم از سخنان مولوی‌ها (روحانیون اهل سنت) چگونه است می‌گوید در حال کاهش است و دلیل آن هم عملکرد گذشته بویژه، عملکرد طالبان است. مردی میانسال و دارای ریش بلند از عقب تاکسی می‌گوید که من خودم چند بار نماز جمعه را خوانده بودم، ولی وقتی برمی‌گشتم، کسی از طالبان مرا می‌گرفت و می‌گفت برو دوباره نماز بخوان.

نیم ساعتی هم در «باغ ملت هرات» بودم که پارکی نوساز در هرات است و از سوی «اسماعیل خان» - والی پیشین و وزیر کنونی آب و برق (نیرو) - ساخته شده. همانجا بود که به وی سوء قصد شد و در پی آن ماجرا فرزندش «میرویس صادق» - وزیر هوانوردی - در هرات کشته شد. در حاشیه شهر در جنوب غرب و بر دامنه کوه بنا شده. درختچه‌های زیادی دیده می‌شود و سر در آن، مانند سردر مساجد و بناهای گذشته می‌نماید و بر روی کاشی «باغ ملت هرات» حک شده است. در ضلع غربی آن وزیر چادرهای بزرگی بستی‌ها و تختهایی دیده می‌شود که مردم در حال قلیان کشیدن و جای خوردن و استراحت و تفریح‌اند. تابلویی هم دیده می‌شود که «موزیم گنجینه» [جهاد و مقاومت] را نشان می‌دهد. به گمانم ده سالی دیگر این قضا، شکل يك بوستان (پارک) خوب را به خود بگیرد.

کسی که در شهری چون تربت جام چندی زیسته یا رفت‌وآمد کرده باشد، در آغاز ورود به هرات احساس غریبی نخواهد کرد ولی به هر روی يك روزی که می‌گذرد، آدم به این لباسهای سنتی ایران قدیم که اکنون در هجوم لباسها و جامه‌های تازه بیگانه می‌نماید، خو می‌کند. آنگاه می‌بیند که تا چه اندازه اشتراك فرهنگی در میانه دو ملت (که به واقع يك ملتند) وجود دارد. برای کسی که این روزها به افغانستان می‌رود، يك نگرانی دیگر هم هست و آن نگرانی از امنیت؛ ولی در شهر هرات و کابل امنیت حاکم است، هر چند تسویه حسابهای شخصی در خود شهر نیز انجام می‌شود. هر چند هنوز هم خطر بیرون رفتن از شهر تا بدان اندازه هست که حتی اهالی نتوانند «دل به

حدود ۵:۳۰ طلوع کرد. میانه روز گرم بود بخصوص هنگامی که از ایران وارد می‌شوی احساس خفگی و تنگی نفس می‌کنی، ولی بعد عادی می‌شود. شب، همان صفای شبهای کویری ایران را دارد.

نیروهای نظامی و پلیس افغانستان، دست کم آنها که من دیدم و بیشتر درجه‌دار بودند و چند افسر، قامت‌های استوار و مقتدرانه‌ای نداشتند و لباس نظامی «به تشنان گریه می‌کرد». یکی از آنها شب در مسجد جامع هرات، مرا صدا زد و گفت که کیف دوربینم را بردارم و اشاره کرد به جوانی که دستش را گرفته بود و می‌برد. می‌گفت این که «بند دستش» (اصطلاحی که در بیرجند به کار می‌رود) را گرفته‌ام، دزدی کرده.

در مهمانپذیرها و هتل‌ها، تلویزیونها روی شبکه‌های فیلم هندی تنظیم شده‌اند به گونه‌ای که من یک شبکه را نتوانستم پیدا کنم که افغانی باشد و به دری سخن بگوید. البته گهگاه آن هم در محله‌های رفت‌وآمد ایرانی، «شبکه خیر» و «شبکه سوم» سیما ایران دیده می‌شد. انبوهی از فیلمهای هندی با مضمونهای یکسان بخش می‌شد («یک عمر می‌شود سخن از زلف یار گفت/ در بند آن نباش که مضمون نمانده است»). از یک افغانی همسفر پرسیدم مگر شما هندی می‌دانید: گفت نه، آنقدر در افغانستان، فیلم هندی تماشا می‌کنند که سرانجام از آن سردرمی‌آورند. صدا و سیما («رادیو و تلویزیون») افغانستان به دو زبان دری و پشتو برنامه بخش می‌کند و جالب آنکه هر چند دقیقه مطلبی را که به دری گفته به پشتو یا برعکس ترجمه می‌کند. آن روزها بحثهای انتخاباتی بخش می‌کرد و ترانه‌هایی هم به زبانهای دری، پشتو و هندی. گوینده خانم می‌گفت: «یک آهنگ مقبول برایتان بخش می‌کنیم. یک آهنگ رادیو به دلم چسبید که یک خواننده افغان (که مردی پنجاه ساله می‌نمود) می‌خواند و در آن این مصرع، «ارسال المثل» شده بود که: «کوه به کوه نمی‌رسد آدم به آدم می‌رسد».

ترانه‌های ایرانی خوانندگان زن، در تاکسی‌ها بسیار شنیده می‌شد؛ آنها البته شبکه‌های سنتی داشتند و خوشبختانه هنوز آهنگهای «دامب و دومبی» تازه در آنجا رواج نداشت. به نوار فروشی‌ها هم که رفتم اینگونه بود و نوارهای پیشگفته را که در پاکستان تکثیر و بسته‌بندی شده بود، می‌فروختند. قفسه‌های مرتب و شکیل این فروشگاهها چشمگیر بود. دو سه نوار صوتی از «احمد ظاهر» و «احمد ولی» (خوانندگان افغان) گرفتم. از

سازمانهای کمک‌رسانی فعالیت می‌کرد) با روسری و چادر و شلوار افغانی و شل و ول با جوان افغانی که انگلیسی شکسته - بسته‌ای می‌دانست در گوشه‌ای از میدان، روی نیمکت سیمانی نشسته و در «نظر بازی» بودند. و تنها گاهی یک دو مرد را می‌دیدم که در آنها لحظه‌ای چند خیره می‌شدند. ولی در ایران، این چشم در چشم انداختن و باریک شدن در کار یک دختر و پسر بیشتر دیده می‌شود. به‌رغم دردها و رنجهای بی‌شمار که این مردم به خود دیده‌اند، فلسفه «اغتنام فرصت» و بهره‌گیری از مجالی که در اختیار دارند به‌خوبی در آنها دیده می‌شود.

هرات، و در کل افغانستان امروز، آمیزه‌ایست از سنت و تجدد، از دنیا و آخرت و این ملغمه را کمابیش در همه حوزه‌های زندگی می‌توان دید. از لباس پوشیدن و سبک زندگی مردم گرفته (زنان و مردانی که فرنگی مآبند و کسانی که نماد نهایی (end) سنت به‌شمار می‌آیند)، تا وضع و شکل و شمایل خودروها و رانندگی مردم. از درشکه و اسب و گاری و موتورسیکلتی که اتاقکی بر آن سوار کرده‌اند و مسافربری می‌کند تا آخرین سبکها (مدلهای) خودرو را می‌توان دید. تاکسی‌ها به رنگ زرد و ساخت آلمان (به گفته خود آنها Germany) است. در یک غروب در «چوگ گله» می‌توان این آمیزه را دید. از هر سو از هر قسم دسته دسته در هم پیش می‌آیند و شگفت آنکه به هم برخورد نمی‌کنند. در چند روزی که در افغانستان بودم با آن وضع، هیچ تصادفی ندیدم.

سری به «دکتر عبدالرئوف مخلص» - رئیس دانشگاه هرات - زدم که با یکدیگر آشنایی ای داریم. غروب بود که وارد ساختمان مرکزی دانشگاه («ریاست پوهنتون هرات») شدم. از خیابانی که در آغاز آن تابلو دانشگاه بود و درختهای کاج تنومند در دو سوی آن دیده می‌شد، گذشتم و به ساختمانی چند طبقه که چند متر روی روی راهروهای آن شیشه‌های جدید (که از بیرون درون دیده نمی‌شود) داشت، وارد شدم. به‌رغم آنکه پیرمرد نگیهان می‌گفت ساعت اداری نیست، ولی وقتی شنیدم، مرا به گرمی پذیرفت. در لباسی محلی دیده می‌شد. کمی از بیرجند صحبت کردیم و دیگر بار یادآوری کرد که یکی از اجداد او اهل روستای «نوغباب» بیرجند بوده‌اند و اندکی هم از همکاری دانشگاههای خراسان و هرات. چون هنگام نماز بود، و خود نیز فرصتی نداشتم خداحافظی کردم. دانشگاه هرات، اکنون ۱۱ رشته و ۴۲۰۰ دانشجو دارد.

خورشید در هرات (در بیست و یکم مرداد ماه) ساعت

کجاست؟ کوچه‌ای خاکی بود با خانه‌هایی محقر مانند خانه‌های روستایی سنی نشین خراسان جنوبی. کوچه‌ای در سمت چپ آن بود که پیرمردی به ما گفت حدود ۸ خاتوار قایینی الاصل در اینجا ساکن‌اند که نیاکان آنها، حدود یکصد سال پیش به هرات آمده‌اند؛ و اکنون بزرگ آنها «حاجی سراج‌الدین» است. نه فرصت بود و نه احتمال اینکه وی در آنجا باشد، و از این رو در «تنگ غروب» از آنجا گذشتیم. جلوتر، یک رودخانه کوچک بود که دو طرف آن خانه‌هایی قرار داشت و درختهای توت و بید بر کرانه‌های آن دیده می‌شد. مردم جابه‌جا ایستاده و در حال گفت‌وگو بودند. از یکی از کوچه‌های دست چپ که می‌گذشتیم محوطه‌ای در سمت چپ آن بود که یک گورستان محقر روستایی مانند (در حدود ۲۵۰ متر) دیده می‌شد.

چند جا نام «حضرت سلمان فارسی» را بر تابلوها دیدم که نشانه احترام عمیقی بود به این نماد اسلام فارسی‌زبانان و نامهای دیگری از شخصیت‌های تاریخی گذشته نیز بر نهادها و مکانها دیده می‌شد: از جمله «لیسه مولانا عبدالواسع جبلی» که روی روی مهمانپذیر (هتل) من بود. فضایی در حدود ششصد متر مربع که محقر می‌نمود و در یک سوی آن خیمه‌ها و در سوی دیگر آن اتاقهای ساده‌ای دیده می‌شد.

روحیه‌ای در مردم دیده می‌شود که من آن را «گریز از اقتدار» (اتورینته) می‌نامم. مردم تاب تشریفات اداری ندارند، می‌خواهند سر خود گرفته به راه خود روند و کار خود کنند. در فرودگاه دیدم که ایستادن و کاغذ (قرطاس) بازی را خوش نمی‌داشتند. برای اینها، «دولت حداقل» بهترین دولت است، هر چند تا برقراری نظم و قانون، باید دولتی باشد که کارها را در بسی حوزه‌ها بسامان سازد.

## ۵. وضع سیاسی هرات:

مردم به کار خویش سرگرم بودند و از سیاست جز حرف و حدیثهایی که درباره طالبان می‌شنیدید و شعارهایی که از دوره انتخابات ریاست جمهوری سال گذشته (۲۰۰۴ م...) در ۱۳۸۳ هـ) بر روی دیوارها بود و از کرزای، قانونی و محقق نشانهایی داشت، و تصویرهای انتخابات مجلس ملی و شوراهای ولایتی چیز دیگری نمی‌دیدید. روزهایی که من در آنجا بودم، تبلیغات این انتخابات آغاز شده بود و تصویرهای نامزدها در محله‌های عمومی دیده می‌شد؛ ولی بر نامه و نشست ویژه‌ای ندیدم. یک دو پارچه هم بر سر در چند مکان دیدم که روی آن نوشته بود: «دفتر مبارزات

محمد رضا شجریان و علی رضا افتخاری و برخی خوانندگان پاپ و جوان کنونی هم نوارهایی دیده می‌شد که در اقلیت بود. بی‌آنکه قصد هواداری از خوانندگان یاد شده را داشته باشم، باید بگویم در برهوت کم‌کاری فرهنگی ما در کشورهای حوزه تمدنی ایرانی، این ترانه‌ها نقش اساسی در تداوم اشتراک فرهنگی بازی می‌کنند.

شاید بی‌نوترین بخش فرهنگ هرات و حتی کابل، غرفه‌ها و دکه‌های مطبوعاتی باشد که در عمل نوار فروشی است و چند هفته‌نامه و مجله با چاپ نامرغوب در آن دیده می‌شود. در فرودگاه و چند نقطه شهر، «مجله کلید» تابلوهایی داشت و خوش آمد می‌گفت.

در «چوگ گلها» تابلویی بود با عنوان «شهر ما، خانه ما». این عبارت به گمان نخستین بار از سوی شهرداری تهران در دوره شهرداری غلامحسین کرباسچی مطرح و سپس در شهرهای دیگر ایران رواج یافت.

امروزه در هرات شیعه، آنگونه که می‌گویند، کم نیستند، و حتی شیعی صدای نوحه و روضه را از یکی از ساختمانهای مشرف به «چوگ گلها» شنیدم. «آقای ثبات» - یک زمین‌شناس هراتی ساکن آلمان - در فرودگاه می‌گفت که اول کسی که در آزادی شیعه در این شهر تلاش کرد «این حقیر» (من) بودم. من برای نخستین بار با دست باز نماز خواندم و می‌خواستند به خاطر این کار مرا از «مکتب» (مدرسه) اخراج کنند. گفتم برادران اگر شما می‌خواهید من بر پایه اعتقاد قلبی خود و به دور از ریا عمل کنم، باید اینگونه نماز بخوانم. انتصاب «نوری» (که پس از محمد خیر خواه، جانشین اسماعیل خان) به والیگری هرات رسیده، به عنوان نخستین والی شیعه هرات، به گفته آقای ثبات اقدام خوبی است پس از سلطه تاریخی بر شیعیان. شیعیان در چند محله از جمله «فلکه بکر آباد» ساکن‌اند. از آنجا که میدان آن در دست ساختمان بود، گذشتم.

برای من که در پی یافتن رگه‌ها و پیوندهای مشترک فرهنگی بودم، یافتن جاهایی که خراسانی‌ها به ویژه مردم سرزمین خراسان جنوبی امروز (قهبستان قدیم) در آنجا سکونت داشته باشند، دلپذیر می‌نمود. از این رو، با تقلا توانستم نشانی یک جارا پیدا کنم. با یک راننده جوان تاکسی که چند سالی در بندرعباس بوده، به دروازه قندهار رفتم و در آنجا از یک گاریچی انگور فروش نشانی را پرسیدم. گفت کمی به سمت جنوب برویم و آنجا به دست چپ بیچیم و پیرسیم محله «قینی‌ها» (کوتاه شده و مغلوب واژه «قایینی‌ها»)

به هر دو سبک کهنه و نو یافت می‌شود و بویژه فروشگاه‌های آیمپوه (با قوطی‌های رنگارنگ آیمپوه، فرآورده کشورهای گوناگون) از زیباترین فروشگاه‌های شهرند. انگور و برنج هرات، نامدار است. دکتر اسلامی ندوشن (در «صفیر سیمرخ») نوشته بود که شنیده است تا یکصد گونه انگور در این شهر هست؛ ولی من چند گونه‌ای بیش ندیدم. انگورهایی بود با دانه‌هایی با قطر کمی بیشتر از یک ریالی؛ ولی در عین حال دو بار که از آن خوردم، بسی شیرین می‌نمود. برنج آن، می‌گفتند، از برنج شمال ایران هم مرغوبتر است، بویژه گونه‌ای موسوم به «کرنی» (که ۲۰ کیلوی آن از ۵۰۰ تا ۹۰۰ افغانی فروخته می‌شد).

بهداشت در هرات بیشتر از کابل رعایت می‌شد. چیزی که فرآورده هرات امروز باشد، و بتوانی سوغات بیابوری غیر از همین برنج، و برخی پارچه‌ها نبود. ایرانی‌ها در هرات کم نیستند، ولی چه در هرات و چه در کابل، ایرانی‌هایی را که مهمانپذیر و هتل‌دار بودند، چندان اهل انصاف ندیدم. یک مسافرت چهار روزه به افغانستان که هرات و کابل را با اقامت یک روز در کابل و دو روز در هرات دربرگیرد، چیزی به اندازه یک سفر خوب به دبی، هزینه می‌برد. هزینه بلیت هواپیما از هرات تا کابل، ۳۰۰۰ افغانی (برابر ۵۷ هزار تومان ایران) بود؛ فاصله‌ای زمینی آن حدود ۷۰۰ کیلومتر (کمابیش به اندازه مشهد تا تهران). یک شب اقامت در مهمانپذیر (هتل) از ۵ هزار (یک اتاق متوسط) تا ۱۸ هزار تومان (یک هتل نسبتاً خوب) هزینه بر می‌دارد.

آب هرات، آبی کمابیش مطبوع بود و می‌گفتند بهترین آب را از اطراف به شهر آورده‌اند. کار تکمیل آبرسانی شهر را آلمانی‌ها برعهده داشتند و به گفته یکی از اهالی خوب هم کار می‌کنند. در شهر درختان کاج، بسیار دیده می‌شود. در هرات و کابل، شیشه‌های آب معدنی بسیار مصرف می‌شود (از جمله یک نشان «دماوند» ایرانی و یک نشان گویا افغانی «زلال»).

## ۷. فرودگاه هرات:

برای رفتن به کابل، از یک شرکت خصوصی که در بساط آن رایانه‌ای نبود، بلیطی تهیه کردم. بلیط با واژه «Ticket» در هرات به کار می‌رود؛ و گرفتن آن چه در هرات و چه در کابل، خیلی طول نکشید. نمی‌دانم این رویه معمول است یا اغلب به دراز می‌کشد. در هرات «آریانا» (هواپیمایی افغان بارنگ آبی بر بدنه هواپیماها) و یک شرکت خصوصی به نام «Kam Air» دفتر دارند. نام این شرکت را مردم در فرودگاه، با نامه‌های

انتخابات...». تصویرها از همه‌گونه بود، از دانش‌آموختگان دانش‌های جدید (مانند «داکتر» و «انجینیر» [مهندس]) تا مولوی‌ها و خانم‌های جوانی که آرایش کرده بودند و حتی «کاکل» آنها بیرون بود. جوان تاکسی‌داری می‌گفت که رفقایش عکس این خانم‌های «آزادخواه» را روی تاکسی‌های خود چسبانده‌اند. شعارها هم گونه‌گون بود از این که انتخاب فلان مولوی، «دنیا و آخرت» مردم را تأمین می‌کند تا شعارهایی که اغلب آزادی، مشارکت، آبادانی و برابری را نوید می‌داد. مردمی را ندیدم که ایستاده باشند و مثلاً به تصویرها و آگهی‌های انتخاباتی بنگرند. تبلیغات در محله‌های عمومی و دولتی هم دیده می‌شد و هر که توانسته بود تصویری از نامزد مورد علاقه خویش در فرودگاه و مانند آن چسبانیده بود.

از اسماعیل خان، که ماجرای برکناری وی از والیگری به شورش مردم انجامید و اکنون وزیر نیروست، پرسیدم. می‌گفتند نیروهای شبه نظامی وی اکنون به کار خویش سرگرمند و یک بار که همین اواخر برای سفر به ترکمنستان به هرات آمده، بسیاری به دیدن او رفته‌اند، از خدمات او خرسند و از آنچه مزاحمت اطرافیان وی می‌خواندند (با همین واژه «گیر دادن» مصطلح در فارسی امروز) ناخرسند بودند.

## ۶. وضع اقتصادی هرات:

هرات به لحاظ اقتصادی شهریست پر تحرک. جای گرفتن آن در همسایگی ایران، کوشایی مردمش، و نیاز امروز افغانستان در زمره دلایلی هستند که سبب شده‌اند گونه‌گونه خوددروهای باری کوچک و بزرگ در ورودی‌ها و خروجی‌های شهر دیده شود که کالا جابجا می‌کنند.

یک صبح، ساعت ۵ بیرون آمدم، رفت و آمد آنها که اهل کسب و کار بودند به خوبی در جریان بود. آنها که سوار بر گاری، اسب گاری‌دار و الاغ، فرآورده‌های کشاورزی از روستا به شهر می‌آوردند، در گذرها و خیابانهای اصلی دیده می‌شد؛ بوی برگهای تازه که انگورها را دربرگرفته بودند، سبزی‌ها، گوجه‌ها و مانند آن به مشام می‌خورد. خودروها، این سو و آن سو در رفت و آمد بودند؛ تازه هوا سر باز کرده بود. در هرات، مغازه‌ها را مانند ایران چند ساعتی در ظهر نمی‌بندند؛ و کسی که صبح زود سر کار خویش حاضر می‌شود تا شبانه‌گام (حدود ساعت ۳۰:۲۰) به کار خود سرگرم است. در فروشگاه‌های آن شاید بتوان همه چیز پیدا کرد، کالاهای ایرانی، پاکستانی، آلمانی و... فروشگاه‌ها

رسید، در صندلی دلخواه خود نشست. پیش از سوار شدن، هواپیما که نشست يك مهماندار خانم غربی زیر شکم هواپیما ایستاده بود، با سر لخت و گریبان گشاده و برخی مسافران گهگاه نظری هم به وی می‌انداختند. بالاخره هواپیما («طیاره») پرواز کرد. افزون بر دو خانم غربی، يك خانم لاغر اندام ولی زیبای افغان با سر لخت و دو جوان افغان در زمره مهمانداران پرواز بودند. خدمات‌رسانی این خانمها در میان قیافه‌های مذهبی و ریشه‌های بلند تماشایی بود. مهماندار به سه زبان دری، پشتو و انگلیسی حرفهای خود را تکرار کرد. گونه‌ای غذای افغانی به شکل ساندویچ به مسافران داده می‌شد به نام «ساسج» که من رغبتی نداشتم. به جای «میل دارید؟» اصطلاح «آشتیاق دارید؟» را مهمانداران افغانی به کار می‌بردند. پرواز يك ساعت و ده دقیقه به طول انجامید. در بین راه، گهگاه تکه‌های کوچک برف روی کوهها دیده می‌شد و در نزدیکی فرودگاه کابل، برخی دره‌ها که درون آن سرسبز می‌نمود.

فرودگاه کابل البته منظمتر است. هواپیماهای خارجی در آن رفت و آمد دارند. بویژه هواپیماهای نظامی در برگشت، حدود شش «چرخبال» به دنبال تراکتور (از هواپیما گویا پیاده شده) و به آشیانه‌ای منتقل می‌گشتند. نیروهای آمریکایی در آنجا دیده می‌شدند. در فرودگاه کابل دیگر زنه‌های افغانی و بیگانه با پوشش سبک و سرلخت دیده می‌شدند. از جمله يك زن جوان غربی کمی پوشیده‌تر از «آدم و حوادر بهشت» که يك افسر افغان در گوشه‌ای با او در نظر بازی بود. دو تصویر بزرگ بود از «شهید احمدشاه مسعود-قهرمان ملی افغانستان» و «محترم جناب حامد کرزای». و تلویزیون برنامه تبلیغاتی نامزدهای انتخاباتی را پخش می‌کرد و در میانه آنها، آوازهای خوانندگان زن. فرودگاه کابل، ساختمان کوچکی دارد با دستگاه «کنترل الکترونیکی».

## ۸. کابل:

کابل در میانه کوهها جای گرفته و هر گوشه آن تقریباً به کوه می‌خورد. «بالا شهر» آن به «شهر نو» معروف است و نهادهای دولتی و خارجی از جمله سفارت جمهوری اسلامی، در همین نقطه از جمله خیابان (سرك) «وزیر اکبرخان» جای دارد. ساختمانهای ویرانه بر جای مانده از سالهای جنگ و ساختمانهای بازسازی شده و نوساز دیده می‌شود. خانه‌هایی که بر دامنه کوه تا آن بالا بنا شده‌اند، به

«کامیار» و «کامیر» تلفظ می‌کردند. فرودگاه (میدان هوایی) با فاصله‌ای از شهر قرار گرفته که از «چوك گله‌ها» در مرکز شهر تا آنجا، چهل دقیقه‌ای زمان می‌برد. در راه از جمله تابلوهایی که نظم را جلب کرد، «هتل-رستوران هرات-شان‌دیز» بود (که نام هرات و شان‌دیز مشهد را گرد آورده بودند) و تابلویی هم نام «تهران» داشت. در راه و در کنار شهر، تفریحگاهی بود که رودخانه‌ای با آبی حدود ۲۰ اینچ از آن می‌گذشت و درختهای زیاد از جمله بیدهای سربه‌هم آورده داشت.

فرودگاه ساختمان قدیمی و محقری دارد. ساختمان پذیرش و ورودی آن به سبک جدید (البته نه مجلل) و ساختمان تشریفات پرواز و تالار انتظار آن به سبک قدیم است با ستونها و رواق‌گرفته‌ها. صحن آن خاکی است. در اتاقکی بازدید («تلاشی») انجام می‌شود که چون دستگاههای الکترونیکی بازرسی نیست به درازا می‌کشد. و در این فاصله يك دو نفر از ربودن پول و مدارك سراسیمه این سو و آن سو می‌رفتند. در زمره آنها بود «دکتر یوسف»، دکترای حقوق و اقتصاد در دانشگاهی در آلمان (و پیگیر برنامه کمک‌هایی از آلمان) که گذرنامه و برخی مدارك عبور را برده بودند؛ هر چند همراهش می‌گفت باید از جیبش افتاده باشد. پیرمردی بود، با موهای سفید و چهره قرمز و به رغم مساعدت کارکنان و نیروهای نظامی فرودگاه (و آنگونه که می‌گفتند خیر شدن والی) کار به جایی نرسید. جوانی افغانی می‌گفت در افغانستان «سرمه را از چشم می‌برند». از این گنر که گذشتیم به ساختمان قدیمی و اصلی رسیدیم که روبروی باند فرودگاه بود. هجوم مسافران بود از گیشه پرواز و برگرداندن آنها برای چند بار از سوی نیروهای نظامی («پلیس سرحدی») فرودگاه.

نیروهای غربی (اتلاف به رهبری آمریکا) که در شهر دیده نمی‌شدند و می‌گفتند در چند نقطه خاص مستقر هستند و به کار مردم کاری ندارند، در اینجا دیده می‌شدند آن هم در میدان (باند) فرودگاه.

در این فاصله يك هواپیمای باری نظامی به رنگ خاکستری و بی‌نشان ویژه‌ای بر بدنه آمد و يك هواپیمای آریانا و همین هواپیمای «کام ایر». که سرانجام پس از ۳ ساعت تأخیر در ساعت ۱۵ (به جای ساعت ۱۲) به هواپیما سوار شدیم. غرولند مسافران بود که می‌گفتند «این هم مملکت است!؟» افراد روی باند به خط شدند در دو صف جداگانه مرد و زن و سپس سوار شدند. بی‌آنکه شماره صندلی به کسی اختصاص یافته باشد، هر که زودتر

نیز همین دعانویس همان پلاکارد را نصب کرده بود. صبح زود به محلی رفتم که به آن «پل خشتی» می گفتند. چشم انداز شگفتی بود از اقتصادی که بر دوش گاری و اسب و الاغ می چرخید. گاری هایی که میوه، سبزی، گوشت و مانند آن می فروختند. لاشه های گوشت آویخته بود و کله پاچه ها روی گاری ها، بهداشت، البته در سطحی پایین. اقتصاد خانه شاید در کابل بر دوش همین میدانها می چرخد. ساعت حدود ۹ از پل خشتی به قصد دانشگاه کابل به راه افتادم و چهل دقیقه ای بعد به آنجا رسیدم. در کنار شهر قرار گرفته بود. فضایی در حدود سه هکتار؛ با درختهای کاج توأمند و فضای سبز خوب. ساختمانها البته رنگ و رو گرفته بود. دخترها و پسرهای دانشجو در حال گفتگو و درس خواندن و رفت و آمد دیده می شدند و در چشمان خسته آنها، شوق زندگی به چشم می آمد. لباس خانمها محلی و غربی هر دو بود ولی البته جز دو سه زن (که در کنار مردی بودند و شاید دانشجو نبودند) کسی سرلخت نبود؛ چیزی شبیه ایران امروز خودمان. تابلو دانشکده ها، به زبان پشتو بود. به چند دانشکده سرزدم از جمله دانشکده «ادبیات» (که در آن آگهی کوچک برگزاری آیین شصتمین سال تأسیس دانشکده برایم جالب بود) و دانشکده حقوق و علوم سیاسی که آنجا فهرست درس رشته علوم سیاسی را خواستم و (به رغم آنکه بر گه شناسایی خود را ارائه کردم) خانم مسئول «بخش تدریس» برخورد خوبی نداشت.

این هنگام (اواخر مرداد ماه)، امتحانهای نیمسال اول به پایان رسیده و نیمسال دوم در حال آغاز شدن بود. در افغانستان، تعطیلات نظام آموزشی در زمستان است. دست يك دانشجو، کتاب زبان انگلیسی چاپ انتشارات «سمت» (وزارت علوم، تحقیقات و فناوری ایران) را دیدم؛ ولی در هرات رئیس دانشگاه می گفت که متون درسی ایران چندان در دانشگاه دیده نمی شود. يك دانشجو به دیگران می گفت «IRTV» - تلویزیون ایرانی - را ببین، داستان و فیلم دارد.

در کابل آب و برق قطع می شد و هر هتلی در هرات و کابل که رفتم آب گرم نداشت. «پلیس» (نیروی انتظامی) چند شاخه داشت: پلیس شاهراه، پلیس ترافیک، پلیس سرحدی، و... و از «خواهش می کنم» در جواب تعارفها که در ایران اخیر مصطلح شده، مکرر شنیده می شد؛ و به جای این که ما در پاسخ کسی که می گوید «سلام برسانید» می گویم «بزرگی شماست»، آنها می گفتند «مهربانی، مهربانی».

چشم می آید. بردن آب و زندگی کردن در يك شبانه روز سرد زمستانی در آنجا واقعاً باید کار دشواری باشد. زمین و مسکن در کابل گرانست. خیابانها مجلل نیست. به هر خیابانی که بروی، بویژه در بالای شهر، منظره جگرکی و کبابی ها و آبمیوه ای های بسیار، چشمگیر است. بوی جگر و کباب از دور به مشام می رسد. در همین شهرنو، کوچه معروفی بود به نام «کوچه گل فروشی» که در آن گل فروشی ها قرار داشت و بیشتر گل مصنوعی داشتند و خودروهای عروس، نیز گل مصنوعی زده بودند. يك کارگاه صنایع دستی دیدم که جوانی، کیف و کفش خوبی از چرم می ساخت.

در «پارک شهر نو» که البته چمنهای آن برجا نبود، جوانها و بچه ها در حال فوتیال بازی بودند و صبح هم کسانی را دیدم که نرمش می کردند. يك نشست تبلیغاتی انتخاباتی هم (که آن را Campaign می گفتند) به سود دکتر رمضان بشردوست (که بعد به مجلس راه یافت) برگزار بود که سخنرانی نامزد از تلویزیون (ویدئو) پخش می شد و مردم حدود سی نفری روی صندلی نشسته بودند.

غروب، مردم از صنفهای گوناگون و با قیافه های گوناگون در آمد و شد بودند، برخی خانمها در خودروهای گران قیمت با سرلخت دیده می شدند و صبح نیز ساعت حدود ۸ کسانی که به سرکار می رفتند کم نبودند که سربرهنه باشند. در دفتر شرکت هواپیمایی «کام ایر» خانمهای جوان افغانی با سر برهنه و لباس سبک به کار مشغول بودند. این پس از سالها حکومت مجاهدین و طالبان، پدیده درخور توجهی است که هنوز به ولایتیهای همچون هرات نرسیده. می گفتند روابط آزاد زن و مرد در هتلهای خارجی به ویژه ژاپنی و چینی زیادست.

خودروهای سازمان ملل یا نشان «UN» زیاد دیده می شد. صبح حدود ساعت ۵:۴۰ با صدای چرخبالهایی که بالای خیابانها در پرواز بودند، بیدار شدم. هزینه ها در کابل تقریباً زیاد بود. يك شب اتاق در هتلی در شهر نواز ۳۵ تا ۴۵ دلار و بیشتر هزینه می برد. برخورد مردم با ایرانی ها نسبتاً خوب بود؛ و اصولاً مردم به دنبال گذران زندگی خود بودند.

در «پارک شهر نو» پارچه ای (پلاکاردی) دیدم که روی آن «تعویذ نویسی» (دعانویسی) را به اطلاع می رساند به همراه شماره تلفن همراه دعانویس؛ که در میدان شهر نو